



نشرجه

فردریک بَکَمَن
مردی به نام اوِه

ترجمه‌ی حسین تهرانی

- جهان‌نو -

www.cobachmeh.ir

© cobachmeh.com

© cobachmeh.com

۷۷۸۸۵۰۲ - تهران - نشر جهان‌نو - مردی به نام اوِه

مقدمه‌ی مترجم

فردریک بکمن، نویسنده‌ی جوان و بسیار موفق سوئدی، سال ۱۹۸۱ در استکهلم به دنیا آمد. او پس از ناتمام گذاشتن تحصیلات دانشگاهی، مدتی به عنوان راننده‌ی کامیون، کارگر رستوران و راننده‌ی لیفتراک کار کرد. در سال ۲۰۰۷ به استخدام روزنامه‌ی مور^۱ درآمد، ولی پس از یک سال و نیم کار از شغلش استعفا داد و از آن زمان به بعد، به عنوان خبرنگار آزاد، برای چند نشریه‌ی سوئدی مقاله می‌نویسد.

مردی به نام اوه اولین اثر نویسنده است که در سال ۲۰۱۲ وارد بازار کتاب سوئد شد و بلافاصله با فروشی بیش از ششصد هزار نسخه، در صدر پرفروش‌ترین کتاب‌های سال قرار گرفت. این اثر در سال ۲۰۱۴ به زبان آلمانی ترجمه شد و بازار کتاب این کشور را هم تسخیر کرد و به فروش میلیونی دست یافت.

مردی به نام اوه تا به حال به ۲۵ زبان زنده‌ی دنیا ترجمه شده و در سال ۲۰۱۶ براساس آن یک فیلم سینمایی نیز ساخته شده است. اثر بعدی نویسنده، مادر بزرگ سلام می‌رساند و می‌گوید متأسف است، نیز با استقبال گسترده‌ای در سطح بین‌المللی روبه‌رو شد.

این نویسنده با یک زن ایرانی به اسم ندا ازدواج کرده و دارای دو فرزند است.

نظر تعدادی از منتقدان ادبی آلمان درباره‌ی این اثر:

«هر کس عاشق این اثر نشود، بهتر است اصلاً کتاب نخواند.»

روزنامه‌ی هامبورگر مورگن‌پست

«اثری تراژیک که اشک آدم را درمی‌آورد و همزمان آدم را از خنده روده‌بر می‌کند. آدم دوست دارد اوه را بلافاصله به فرزندخواندگی قبول کند.»

نشریه‌ی بریگیته

«این اثر با داشتن یک قهرمان دوست‌داشتنی و داستانی طنزآلود و همزمان زیرپوستی، به شدت متقاعدکننده است.»

فرانکفورتر آگماینه تسایتونگ

مردی به نام اوه کامپیوتری می‌خرد که در واقع کامپیوتر نیست

اوه ۵۹ سال سن دارد. ماشینش ساب است. مردی است که از هر کس خوشش نیاید، او را با انگشت اشاره نشان می‌دهد؛ انگار آن آدم دزد است و انگشت اشاره‌ی او چراغ‌قوه‌ی مأمور پلیس. او حالا جلو پیشخان مغازه‌ای ایستاده که طرفداران ماشین‌های ژاپنی از آن‌جا کابل‌های سفید می‌خرند. اوه مدتی طولانی به فروشنده نگاه می‌کند. بعد یک کارتن سفید سایز متوسط را جلو بینی او تکان می‌دهد.

می‌پرسد «بینیم، این آبیده دیگه، نه؟»

فروشنده، مرد جوانی با شاخص توده‌ی بدنی تک‌رقمی، نگاه بدبینانه‌ای به او می‌اندازد. آشکارا مشغول مبارزه با خودش است تا خون‌سردی‌اش را از دست ندهد و جعبه را از دست مرد نگیرد.

«بله، درسته. این یک آبیده. ولی ممنون می‌شم اگه اون رو در هوا نچرخونید...»

اوه طوری به جعبه نگاه می‌کند انگار نمی‌شود به آن اعتماد کرد. انگار این کارتن یک وسپاسوار ورزشی‌پوش باشد که او را «دوست من» خطاب کرده و دارد سعی می‌کند به او یک ساعت دیواری ببندازد.

«آهان! اون وقت این یک جور کامپیوتره؟»